

چهره‌های جدید فاشیسم
(پوپولیسم و راست افراطی)

مترجم: سعید مهراقدم
Wed 10 07 2024

گفتاری کوتاه درباره نویسنده

انزو تراورسو مورخ اروپای مدرن و معاصر، یک محقق معتبر ایتالیایی، متخصص در تاریخ روشنفکری اروپا است. تحقیقات او بر تاریخ فکری و اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم متمرکز است. جنگ، فاشیسم، هولوکاست، مارکسیسم، توتالیتاریسم، انقلاب، نسل‌کشی، و حافظه جمعی از شاخصه‌های آثار او هستند. تراورسو در سال ۱۹۵۷ در ایتالیا به دنیا آمد، در نوجوانی به چپ گرایش یافت، که برای نسل او در ایتالیا در طول دهه ۷۰ امری رایج بود. پدرش شهردار کمونیستی بود در یک شهر کوچک. تراورسو نیز با پیوستن به حزب کمونیست، در جناح چپ آن قرار گرفت. بیداری سیاسی او درست پس از کودتای شیلی در سپتامبر ۱۹۷۳ رخ داد. او در دانشگاه جنوا تاریخ خواند و در سال ۱۹۸۹ دکترای خود را در پاریس گرفت. قبل از آمدن به کرنل در سال ۲۰۱۳، بیست سال در فرانسه به تدریس علوم سیاسی پرداخت. استاد مدعو در چندین دانشگاه اروپایی و آمریکای لاتین بوده است. کتاب‌های تالیفی او به بیش از پانزده زبان ترجمه شده‌اند و او در جمع‌آوری آثار بسیاری مشارکت داشته است. افزون بر کتاب‌هایی که از او منتشر شده، مقالات و نقدهایش نیز در نشریاتی متفاوت در کشورهای مختلف چاپ شده‌اند. او جوایز متعددی را برای مقالات تاریخی خود دریافت کرده است.

انزو تراورسو یک شخصیت مهم در جنبش سیاسی چپ، به ویژه در کاوش فکری در تاریخ و حافظه آن بوده است. درک چپ از سیاست را در تاریخ و در نقد نظری مشخص کرده است. او ماهیت متفاوت مالخولیای چپ را بررسی نموده، و در موضوع‌هایی چون؛ احساس گناه برای به چالش کشیدن لازم‌قدرت، در ترس از تسلیم شدن در آشفتگی و استعفا، در سوگواری برای هزینه‌های انسانی گذشته، و در احساس شکست برای عدم تحقق آرمان‌های اتوپیایی، تحقیق نموده است. کتاب او "مالخولیای چپ: مارکسیسم، تاریخ و حافظه" که به همت مهرداد رحیمی مقدم به فارسی برگردانده شده، به همین موضوع می‌پردازد. او در این اثر از منابع وسیع و متنوعی از متفکرانی مانند کارل مارکس، والتر بنیامین، تئودور دبلیو. آدورنو و دیگران استفاده کرده است. به‌طور خلاصه، نقش انزو تراورسو در جنبش سیاسی چپ در درجه اول به عنوان یک روشنفکر و مورخ بوده است که تاریخ، حافظه و چشم‌انداز احساسی آن را مورد بررسی و نقد قرار داده است.

"چهره‌های جدید فاشیسم - پوپولیسم و راست افراطی" جدیدترین کتاب تراورسو است که ترجمه فارسی آن را در چندین بخش در اینجا می‌خوانید.

فصل اول
زمان حال به عنوان تاریخ

از فاشیسم تا پسافاشیسم

تعاریف

ظهور راست افراطی یکی از ویژگی‌های خاص لحظه تاریخی فعلی ما است. از سال ۲۰۱۸، دولت‌های هشت کشور اتحادیه اروپا (اتریش، بلژیک، دانمارک، فنلاند، ایتالیا، لهستان، مجارستان و اسلواکی) توسط احزاب راست افراطی، ملی‌گرا و بیگانه‌هراس رهبری می‌شوند. احزابی از این دست، هم‌چنین یک زمینه سیاسی را در سه کشور بزرگ اتحادیه اروپا قطب‌بندی کرده‌اند. در فرانسه، جبهه ملی در دور اول انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۷ شکست خورد اما به بالاترین سطح چشمگیر 9,33 درصد آرا رسید. در ایتالیا، لیگا نورد(1) به نیروی هژمونیک جبهه راستگرا

تبدیل شد و با تشکیل دولت جدید، ایتالیا به پیش(2) حزب سیلیویو برلوسکونی را به حاشیه رانده است. در آلمان، آلترناتیو برای آلمان در سال ۲۰۱۷ با کسب تقریباً ۱۳ درصد آرا، وارد پارلمان شد، نتیجه‌ای که به طور قابل توجهی موقعیت انگلا مرکل صدراعظم را تضعیف نمود و اتحادیه دموکرات مسیحی (CDU) را مجبور به تجدید ائتلاف خود با حزب سوسیال دموکرات (SPD) کرد. "استثنای آلمان" که اغلب مورد ستایش قرار گرفته بود، ناپدید شد و مرکل قصد خود را برای تجدیدنظر در سیاست‌های "سخت‌مندان" خود در قبال مهاجران و پناهندگان، اعلام نمود. در خارج از اتحادیه اروپا تنها سنگر ملی‌گرایی، روسیه پوتین و برخی از اقلیت‌ها نیستند. با انتخاب دونالد ترامپ به عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده، ظهور یک راست ملی، پوپولیستی، نژادپرستانه و بیگانه‌هراس جدید به یک پدیده جهانی تبدیل شده است. از دهه ۱۹۳۰ تا حال جهان تا این حد شاهد رشد راست افراطی نبود، رشدی که ناگزیر خاطره فاشیسم را بیدار کرده و شبح آن را در بحث‌های معاصر دوباره ظاهر ساخته و موضوع قدیمی یعنی رابطه بین تاریخ‌نگاری و استفاده عمومی از گذشته را مطرح نموده است. همان‌طور که راینهارت کوسلک(3) خاطر نشان می‌کند، کشمکش بین حقایق تاریخی و شکل بیان زبانی(4) آن‌ها وجود دارد. استفاده از مفاهیم برای غور در تجربه تاریخی و برای درک تجربیات جدید به واسطه سلسله‌ای از مفاهیم پیوسته مستمر و متصل به گذشته، ضروری هستند. از این منظر مقایسه تاریخی تلاش می‌کند به جای همسانی و تکرار، قیاس‌ها و تفاوت‌های ناشی از کشمکش بین تاریخ و زبان را برجسته نماید.

امروز، ظهور راست افراطی یک ابهام در معنا را نشان می‌دهد: از یک سو، تقریباً آشکارا کسی از فاشیسم، به غیر از موارد استثنائی چون Golden Dawn (سپیده دم طلایی) در یونان، Jobbik در مجارستان یا حزب ملی در اسلواکی، صحبت نمی‌کند و اکثر ناظران تفاوت بین این جنبش‌های جدید و اجداد دهه ۱۹۳۰ آن‌ها را تشخیص می‌دهند. از سوی دیگر، هر گونه تلاش برای تعریف این پدیده جدید منجر به مقایسه آن‌ها با سال‌های بین دو جنگ جهانی می‌شود. به طور خلاصه، به نظر می‌رسد که مفهوم فاشیسم برای درک این واقعیت جدید نامناسب و ناکارآمد است. بنابراین، من زمان حال را دوره‌ای از پسافاشیستی می‌نامم. این مفهوم بر تمایز زمانی آن تأکید کرده و آن را در یک توالی تاریخی قرار می‌دهد که نشان از تداوم و تحول آن است. قدر مسلم اما این است که این مفهوم پاسخگوی تمام سؤالات مطروحه در این باب نیست، ولی به حتم بر واقعیت تغییر آن، تأکید دارد.

قبل از همه، ما نباید فراموش کنیم که مفهوم فاشیسم حتی پس از جنگ جهانی دوم منحصرأً تنها برای تعریف مکرر دیکتاتورهای نظامی آمریکای لاتین مورد استفاده قرار نگرفته است. در سال ۱۹۵۹، تئودور ادورنو(5) نوشت که «بقای ناسیونال سوسیالیسم در چهارچوب دموکراسی به طور بالقوه از «بقای گرایش‌های فاشیستی علیه دموکراسی» خطرناک‌تر است(6). در سال ۱۹۷۴، پیر پائولو پازولینی(7) مدل‌های انسان‌شناختی(8) سرمایه‌داری نئولیبرال را به عنوان یک «فاشیسم جدید» به تصویر کشید که در مقایسه با آن رژیم موسولینی بی‌تردید قدیمی و نوعی «فاشیسم دیرینه»(9) به نظر می‌رسد. در دهه‌های اخیر، بسیاری از مورخان که به دنبال ارائه تفسیر از ایتالیای برلوسکونی هستند، دمسازی، اگر نگویم رابطه خونی، وی را با فاشیسم کلاسیک برجسته کردند. البته تفاوت‌های زیادی بین این رژیم و فاشیسم تاریخی وجود دارد - کیش بازار به جای دولت، تبلیغات تلویزیونی به جای "رژه‌های اقیانوسی" و غیره - اما برداشت عمومی برلوسکونی از دموکراسی و رهبری کارزماتیک وی را به شدت به الگوی فاشیسم نزدیک‌تر می‌کند(10).

این برداشت‌های انحرافی کوچک نشان‌دهنده آن هستند که فاشیسم نه تنها فراملی و فراقاره‌ای(11)، بل که فراتاریخی است. حافظه جمعی، پیوند بین یک مفهوم و استفاده عام از آن مفهوم را برقرار می‌کند که معمولاً فراتر از بُعد صرفاً تاریخ‌نگاری است. در این دیدگاه، فاشیسم صرفاً (بسیار شبیه به سایر مفاهیم در واژگان سیاسی ما) می‌تواند به عنوان یک مفهوم فراتاریخی دیده شود که قادر است فراتر از عصری که آن را ایجاد کرده، تجلی نماید. گفتن این‌که ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه دارای دموکراسی هستند، به این معنی نیست که هویت نظام‌های سیاسی آن‌ها با دموکراسی عصر آنتی پریکلس قابل انطباق است. در قرن بیستم و یکم، فاشیسم چهره موسولینی، هیتلر و فرانکو را به خود نخواهد گرفت (امیدواریم) و آن را به شکل ترور تمامیت‌خواه پیاده نخواهد کرد. با این حال، روشن است که راه‌های مختلفی برای نابودی دموکراسی وجود دارد. ارجاعات آیینی به تهدید علیه دموکراسی و به ویژه از طریق تروریسم اسلامی، که معمولاً دشمن را به عنوان موجود خارجی به تصویر می‌کشد، یک درس اساسی از تاریخ فاشیسم را فراموش می‌کند و آن این‌که دموکراسی می‌تواند از درون نابود شود.

در واقع فاشیسم بخش مهمی از آگاهی تاریخی و ذهنیت سیاسی ما است، ولی امروز بسیاری از جنبه‌های بافتی این مرجع تاریخی، پیچیده شده‌اند. در میان این شرایط جدید، ظهور تروریسم اسلامی شایان توجه است که مفسران و بازیگران سیاسی اغلب آن را با عنوان "فاشیسم اسلامی" تعریف می‌کنند. از آن‌جا که راست افراطی جدید خود را دقیقاً به عنوان سنگر مخالف این «فاشیسم اسلامی» به رخ می‌کشد، کلمه «فاشیسم» بیشتر به جای یک واژه متمر و قابل تفسیر، تبدیل به مانعی برای درک ما از آن شده است. به همین دلیل مفهوم «پسافاشیسم» علی‌رغم محدودیت‌های آشکار، مناسب‌تر است. به ما کمک می‌کند تا یک پدیده در حال گذار که هنوز در حال تحول بوده و متبلور نشده است، را توصیف کنیم. به همین دلیل، «پسافاشیسم» همان وضعیت را ندارد که مفهوم «فاشیسم» از آن برخوردار است. بحث تاریخ‌نگاری در مورد فاشیسم هنوز باز است و پدیده‌ای را تعریف می‌کند که مرزهای زمانی و سیاسی آن به اندازه کافی روشن است. هنگامی که ما از فاشیسم صحبت می‌کنیم، هیچ ابهامی در مورد موضوع

مورد بحث نداریم. در صورتی که نیروهای جدید راست افراطی یک پدیده ناهمگن و پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهند و در هر کشوری، حتی در اروپا، ویژگی‌های مشابهی را از خود بروز نمی‌دهند. اینان از فرانسه تا ایتالیا، از یونان تا اتریش، از مجارستان تا لهستان و اوکراین، در عین حال که بسیار از همدیگر متفاوتند، داری نقاط مشترک خاصی نیز هستند.

پسافاشیسم را نیز باید از نئوفاشیسم، یعنی تلاش برای تداوم و بازسازی فاشیسم قدیمی، متمایز دانست. این امر به‌ویژه در مورد احزاب و جنبش‌های مختلفی که در دو دهه گذشته در اروپای مرکزی ظهور کرده‌اند (به عنوان مثال جویک در مجارستان) و آشکارا تداوم ایدئولوژیک خود را با فاشیسم تاریخی اعلام می‌کنند، صادق است. پسافاشیسم مفهوم دیگری است. در بیشتر موارد پسافاشیسم، از یک پس‌زمینه فاشیستی کلاسیک نشأت گرفته، ولی اشکال خود را تغییر داده است. بسیاری از جنبش‌های متعلق به این جرگه، دیگر ادعای خاستگاه قبلی خود را ندارند و آشکارا خود را از نئوفاشیسم متمایز می‌کنند. در هر صورت، آن‌ها دیگر تداوم ایدئولوژیک قبلی خود با فاشیسم کلاسیک را نشان نمی‌دهند. ما نمی‌توانیم، زهدان فاشیستی آن‌ها را، تا آن‌جا که به ریشه‌های تاریخی برمی‌گردد، در تعریفشان نادیده بگیریم و در عین حال باید دگرگونی‌های آن‌ها را نیز مد نظر داشته باشیم. آن‌ها خود را تغییر داده و در جهتی حرکت می‌کنند که نتیجه نهایی آن غیرقابل پیش‌بینی است. زمانی که آن‌ها به عنوان چیز دیگری با ویژگی‌های سیاسی و ایدئولوژیک دقیق و باثبات جا افتادند، باید تعریف جدیدی از آن‌ها ارائه کنیم. پسافاشیسم متعلق به یک دوره خاص تاریخی است؛ آغاز قرن بیست‌ویکم، با محتوای ایدئولوژیک نامنظم، ناپایدار و اغلب متناقض، که در آن فلسفه‌های سیاسی ضد نظم و قانون با هم مخلوط شده‌اند.

جبهه ملی فرانسه، یک جنبش فرانسوی است که تاریخی شناخته‌شده دارد، و مظهر این دگرگونی‌ها است. با توجه به موفقیت اخیر و حضور امروزی آن در کانون توجه سیاسی اروپا، از بسیاری جهات یک نیروی نمادین است. هنگامی که جبهه ملی در سال ۱۹۷۲ تأسیس شد، آشکار بود که از زهدان فاشیسم فرانسه بیرون آمده است. طی دهه‌های بعد، این حزب توانست جریان‌های مختلف راست افراطی، از ناسیونالیست‌ها گرفته تا بنیادگرایان کاتولیک، یوچادیست‌ها (۱۲) و استعمارگران (به ویژه نوستالژیست‌های الجزایر فرانسه (۱۳)) را گرد هم بیاورد. رمز این عملیات موفق، احتمالاً فاصله تاریخی نسبتاً کوتاهی است که آن‌ها از جنگ‌های استعماری فرانسه و ویشی (۱۴) جدا می‌کند. این مؤلفه فاشیستی، توانست نیروهای متفاوتی را گرد هم جمع کند و در موقع تأسیس حزب، چون عامل اصلی و نیروی محرکه به آن خدمت کند. شروع تحول جبهه ملی در دهه ۱۹۹۰ اتفاق افتاد و این زمانی بود که مارین لوپن در سال ۲۰۱۱ رهبر آن شد و واقعاً پوست انداختن را آغاز نمود (۱۵). گفتمان آن تغییر کرد و دیگر مدعی اصول ایدئولوژیک و سیاسی سابق خود نشد و به‌طور قابل توجهی در صحنه سیاسی فرانسه متحول شد. جبهه ملی که نگران وجهه خود بود، در پی پیوستن به سیستم جمهوری پنجم درآمد و خود را به عنوان یک انتخاب جایگزین "عادی" و راحت مطرح کرد. البته با اتحادیه اروپا و تشکیلات سنتی مخالف بود، اما دیگر نمی‌خواست به عنوان یک نیروی خرابکارانه نمود خارجی داشته باشد. برخلاف فاشیسم کلاسیک، که در پی تغییر همه چیز بود، جاه‌طلبی جبهه ملی اکنون متوجه تغییر سیستم از درون شد. ممکن است کسی معترض باشد و بگوید که حتی موسولینی و هیتلر قدرت را از طریق کانال‌های قانونی فتح کردند، ولی این اعتراض در این‌جا وارد نیست. اراده آن‌ها برای سرنگونی حاکمیت قانون و از بین بردن دموکراسی به وضوح ثابت شده است.

فراتر از یک میراث سیاسی، رشته تباری مارین لوپن با جبهه ملی اولیه به‌سان ارتباط بیولوژیکی است. این پدر (مارین لوپن) بود که قدرت را به دخترش واگذار کرد و به جنبش ویژگی‌های موروثی روشنی بخشید. اکنون حزب ناسیونالیست، توسط یک زن رهبری می‌شود، که برای یک جنبش فاشیستی کاملاً بی‌سابقه است. جبهه ملی الآن با تنش‌هایی برجسته می‌شود که به وضوح در درگیری ایدئولوژیک بین پدر و دختر و در واقع بین جریان‌های وابسته به جبهه ملی اولیه و کسانی که خواهان تبدیل آن به چیز دیگری هستند، تجلی پیدا می‌کند. جبهه ملی یک دگردیسی را آغاز کرده است، تغییر مشی که هنوز متبلور نشده است. تحول هم‌چنان ادامه دارد.

اروپا

این یک توهم خطرناکی است، اگر به اتحادیه اروپا به عنوان "مرهم" نگاه کنیم، آن‌هم زمانی که با این حد از رشد راست افراطی جدید مواجه است. با وجود گفتمان گسترده‌ای که مفهوم اروپا را ترویج می‌کند، نتیجه سال‌ها سیاست‌گذاری اتحادیه اروپا، یک فروپاشی ساختاری است. تضاد بین نخبان معاصر اتحادیه اروپا و پیش‌کسوتان آن‌ها، کاملاً واضح است. این تناقض آن قدر زیاد است که در واکنش به آن، انسان وسوسه می‌شود که پدران بنیانگذار اتحادیه اروپا را تحسین بکند. من از روشنفکرانی صحبت نمی‌کنم که مانند التیرو اسپینلی (۱۶)، اروپای فدرال را در میانه یک جنگ وحشتناک تصور می‌کند. من به معماران اتحادیه اروپا به کنراد ادناور (۱۷)، السید د. گاسپری (۱۸) و رابرت شومان (۱۹) فکر می‌کنم. همان‌طور که سوزان واتکینز (۲۰) اخیراً خاطرنشان کرد، همه این چهره‌ها در دهه ۱۸۸۰، در اوج ملی‌گرایی به دنیا آمدند و در زمانی بزرگ شدند که مردم در کالسکه‌های اسبی سفر می‌کردند (۲۱). آن‌ها احتمالاً مفهوم اروپایی خاصی از آلمان داشتند: ادناور شهردار کلن بود، د. گاسپری نماینده اقلیت ایتالیایی در پارلمان هاپسبورگ بود و شومان قبل از سال ۱۹۱۴ در استراسبورگ در الزاس آلمان بزرگ شده بود. هنگامی که آن‌ها هم‌دیگر را ملاقات کردند، آلمانی صحبت می‌کردند و به دور از سنت ملی‌گرایی پروس و پان‌ژرمنیسم، از یک دیدگاه جهانی و

چندفرهنگی آلمان دفاع می‌کردند(22). آنان چشم‌اندازی از اروپا به عنوان یک سرنوشت مشترک در یک جهان دوقطبی را در نظر داشتند و دارای شهامتی بودند که این پروژه را به مردمی که تازه از یک جنگ داخلی فراه‌ای بیرون آمده بودند، ارائه کنند. طرح ادغام اقتصادی آن‌ها شامل زغال سنگ و فولاد، بر اراده سیاسی استوار بود. آنان یک بازار مشترک را نه به عنوان تسلیم در قبال منافع مالی، بل که به عنوان اولین گام به سوی اتحاد سیاسی تصور می‌کردند. خوب یا بد، هلموت کهل و فرانسوا میتران آخرین کسانی بودند که مانند دولتمردان عمل کردند. اینان به اندازه پیشینیان خود قد و قامت نداشتند، اما مدیران ساده بانک‌ها و مؤسسات مالی بین‌المللی نیز، نبودند.

نسلی که در آغاز قرن بیست‌ویکم جایگزین آن‌ها شد، فاقد چشم‌انداز و شجاعت لازمه است و به فقدان داشتن افق یا دید روشن خود، چون فضیلت عملگرایی پساایدئولوژیک می‌بالند. تصمیم‌های آنان همیشه در گرو نتیجه نظرسنجی‌ها قرار دارد. نمونه آن تونی بلر، تردست دگلکار، فرصت‌طلب و سیاست‌پیشه حرفه‌ای است که امروز در کشور خود هیچ اعتباری ندارد ولی در چندین فعالیت سودآور مشارکت دارد. او به عنوان اروپاگرایی باورمند، طرفدار جدی اروپا در میان رهبران بریتانیایی پس از جنگ بود و یک دگردیسی را به عنوان تولد یک نخبه سیاسی نئولیبرال (طارق علی آن را "میانه افراطی" می‌نامد(23)) نمایندگی می‌کند که فراتر از شکاف‌های سنتی بین راست و چپ قرار می‌گیرد. تونی بلر الگوی فرانسوا اولاند(24)، مانتو رنزی(25)، رهبران حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا (PSOE) و حتی تا حدودی انگلاند مرکل است که در هم‌آهنگی کامل با حزب سوسیال دموکرات آلمان حکومت می‌کند. امروز، نئولیبرالیسم وارثان سوسیال دموکراسی و جریان‌های محافظه‌کار مسیحی را جذب کرده است.

نتیجه این تحول به بن‌بست کشیده شدن خود پروژه اروپا است. از یک سو فقدان چشم‌انداز، اتحادیه اروپا را به عامل اجرایی تدابیر دلخواه قدرت‌های مالی تبدیل کرده است. و از سوی دیگر؛ عدم وجود شهامت، مانع هر گونه پیشرفت در روند ادغام سیاسی شده است. دولتمردان اتحادیه اروپا که دل‌نگران نتیجه نظرسنجی‌ها هستند، به‌طور کامل فاقد هرگونه دیدگاه استراتژیک هستند. آنان نمی‌توانند فراتر از انتخابات بعدی فکر کنند. اتحادیه اروپا که به دلیل عدم امکان بازگشت به حاکمیت ملی گذشته، فلج شده و هیچ تمایلی به ایجاد نهادهای فدرالی ندارد، هیولای عجیب و غریبی یعنی "ترویکا"(26) را به وجود آورده است، نهادی که بدون پایه حقوقی و سیاسی و بدون مشروعیت دموکراتیک، با قدرت واقعی قاره اروپا را اداره می‌کند. صندوق بین‌المللی پول، بانک مرکزی اروپا (ECB) و کمیسیون اتحادیه اروپا، سیاست‌های خود را به هر دولت ملی دیکته کرده، درخواست آن‌ها را ارزیابی نموده و در مورد تنظیمات اجباری تصمیم می‌گیرند. همان‌طور که در ایتالیا در پایان سال ۲۰۱۱ و در تابستان ۲۰۱۸ رخ داد، آن‌ها قادر به تغییر قدرت‌های اجرایی هستند. در مورد نمونه نخست، ماریو مونتتی(27)، مرد مورد اعتماد بانک مرکزی اروپا و گلدمن ساکس، جایگزین برلوسکونی(28) شد. مونتتی یک رهبر "فنی" غیرمنتخب بود که مسئول اجرای دستورالعمل‌های "ترویکا" بود. در مورد مثال دوم، رئیس‌جمهور سرژیو ماتارلا(29) از معرفی وزیر اقتصاد دولت(30) که مورد حمایت اکثریت پارلمانی بود، خودداری کرد، چون بسیاری از روزنامه‌ها او را به عنوان "شکاک اروپا"، یعنی مخالف ارز واحد اتحادیه اروپا توصیف کرده بودند. در سال ۲۰۱۸، جیووانی تریا(31)، اقتصاددانی که برای ترویکا قابل اعتمادتر بود جایگزین پائولو ساونا(32) شد. و این در ازای دادن یک سری امتیازات به خواست‌های بیگانه‌هراسی و اقتدارگرایی لیگای نورد (Lega Nord) اتفاق افتاد. حق تصمیم‌گیری در مورد مرگ و زندگی انسان‌ها، حق متبلور در حاکمیت کلاسیک، دقیقاً همان حقی که "ترویکا" در بحران یونان، زمانی که تهدید به خفه کردن و نابودی کل کشور نمود، به کار گرفت. آنچه مسلم است، این‌که؛ زمانی که "ترویکا" منافع خاصی برای دفاع نداشته باشد، اتحادیه اروپا دیگر وجود نخواهد داشت و از بین خواهد رفت. برای مثال، در پاسخ به وضعیت پناهندگان، هر ملتی تمایل دارد که مرزهای خود را مهر و موم کند. در این شرایط، سیاستمداران با گرایش‌های بیگانه‌هراسی به‌طور فزاینده‌ای با هنجارهای اجرایی اتحادیه اروپا هم‌سو می‌شوند.

این قدرت قاطع، از هیچ پارلمان یا حاکمیت مردمی سرچشمه نمی‌گیرد، زیرا صندوق بین‌المللی پول به اتحادیه اروپا تعلق ندارد و "گروه یورو" یک گردهمایی غیررسمی از وزارتخانه‌های دارایی اتحادیه اروپا است و بانک مرکزی اروپا (طبق اساسنامه خود) یک نهاد مستقل است. بنابراین، همان‌طور که بسیاری از تحلیلگران مشاهده می‌کنند، "ترویکا" مظهر یک وضعیت اضطراری است. با این وجود، این وضعیت اضطراری همگونی زیادی با ویژگی‌های دیکتاتورهای گذشته که بر اساس نظریه سیاسی کلاسیک، استقلال سیاسی را بیان می‌کنند، ندارد. در وضعیت فعلی اتحادیه اروپا، این وضعیت اضطراری، موقتی نیست. این شیوه، عملکرد عادی آن را تشکیل می‌دهد و استثناء به قاعده تبدیل شده است. این چیزی جز تسلیم کامل سیاسی به سرمایه مالی بیش نیست(33). به‌طور خلاصه، این وضعیت اضطراری نوعی دیکتاتوری مالی، یک اژدهای نئولیبرال را ایجاد کرده است. "ترویکا" قوانین خود را اصلاح می‌کند، آن‌ها را به کشورهای مختلف اتحادیه اروپا منتقل می‌کند و سپس درخواست کشورهای عضو را کنترل می‌کند. این، در تحلیل نهایی، «اوردو لیبرالیسم»(34) ولفگانگ شوبله(35) است. یعنی سرمایه‌داری تسلیم قوانین سیاسی نیست، بلکه سرمایه‌داری مالی است که قوانین خود را دیکته می‌کند. دولتمردان ممکن است به‌عنوان «کمیسر» به معنای اشمیتی(36) آن عمل کنند، اما قانون (قانون پایه‌ای) که آن‌ها، منادی آن هستند همه قواعد حقوقی را متأثر از اقتصاد و مالی، نه سیاسی می‌داند. بنابراین، تناقض بنیادین دموکراسی‌های مدرن ما، که در آن یک عقلانیت حقوقی-سیاسی با عقلانیت اقتصادی-مدیریتی، همزیستی می‌کند، سرانجام با حذف بدنه سیاسی یعنی دموکراسی، راه حل نهایی این تناقض را، از طریق ابزار حکومتی پیدا می‌کند(37). به زبان دیگر، حکومت سنتی جای خود را به سیستم حکومتی می‌دهد که نتیجه مالی شدن سیاست بوده و دولت را به ابزاری برای پذیرش و گسترش ایدئولوژی

نئولیبرال تبدیل کرده است. (38) چه کسی می‌تواند چنین وضعیت مالی استثنایی را بهتر از سیاستمدارانی مانند ژان کلود یونکر نمایندگی کند؟ او به مدت بیست سال دوک‌نشین بزرگ لوکزامبورگ بود و این کشور را به سرزمین پدری فرار مالیاتی سرمایه‌داری تبدیل کرد. تعریف دولت که مارکس در قرن نوزدهم ابداع کرد - کمیته‌ای برای اداره امور مشترک کل بورژوازی - تجسم تقریباً کامل خود را در اتحادیه اروپا یافته است.

اگر اتحادیه اروپا پس از تجربه آسیب‌های Brexit قادر به تغییر مسیر خود نباشد، ممکن است این سؤال مطرح شود که آیا این اتحادیه می‌تواند به حیات خود ادامه داده و حتی آیا سزاوار ادامه حیات خود هست؟ امروز اتحادیه اروپا به عنوان مانعی برای رشد راست افراطی نیست، بل که آن را تقویت می‌کند. در واقع، فروپاشی اتحادیه اروپا می‌تواند تأثیر غیرقابل پیش‌بینی بر چگونگی توسعه این جنبش‌های افراطی بگذارد. اگر اتحادیه اروپا از هم بپاشد و بحران اقتصادی ایجاد شود، راست افراطی می‌تواند رادیکالیزه شده و ویژگی‌های نئوفاشیسم را به دست آورد. این فرآیند می‌تواند از یک کشور به کشور دیگر، مثل دومینو گسترش یابد. هیچ کس نمی‌تواند به‌طور منطقی چنین سناریوی ترسناکی را رد کند، که بیشتر بر مؤلفه‌های گذرا و ناپایدار راست "پسافاشیست" تکیه دارد. ما هنوز به چنین نقطه‌ای نرسیده‌ایم. امروز، نیروی غالب در اقتصاد جهانی، سرمایه مالی، بر روی این جنبش‌ها قمار نمی‌کند، چه مارین لوپن در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه باشد و چه نئوفاشیست‌ها در کشورهای دیگر. در واقع، امروزه سرمایه مالی از ستون‌های سیاسی اتحادیه اروپا یعنی احزاب "میان افراطی" حمایت می‌کند. این نیروها با برگزیت مخالفت کردند، درست همانطور که وال استریت از هیلاری کلینتون در انتخابات ایالات متحده حمایت کرد. سناریویی که در بالا توضیح داده شد، که در آن راست افراطی به قدرت می‌رسد و اتحادیه اروپا متلاشی می‌شود، باید شامل بازسازی بلوک اجتماعی و سیاسی غالب در سراسر قاره باشد. در یک وضعیت طولانی هرج و مرج، هر چیزی ممکن است. این اساساً همان چیزی است که در آلمان بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۳ اتفاق افتاد، زمانی که نازی‌ها از حاشیه خارج شدند و از جنبش «مردم خشمگین» به مخاطب اجتناب‌ناپذیر کسب‌وکارهای بزرگ، نخبگان صنعتی و مالی و سپس ارتش تبدیل شدند. در دوره بین دو جنگ، فاشیسم مدعی گزینه‌ای علیه بلشویسم بود. با این حال، برعکس دهه ۱۹۳۰، قابل تصور نیست که بحران فعلی اروپا، راه را برای راه حل‌های چپ باز کند (حداقل در بازه زمانی قابل پیش‌بینی). فقدان یک جایگزین چپ معتبر، عواقب متناقض زیادی دارد. یکی از ستون‌های اصلی فاشیسم کلاسیک، ضدکمونیسم بود (موسولینی جنبش خود را انقلاب علیه «انقلاب» تعریف کرد). پسافاشیستی از لحاظ ذهنی هیچ چیز قابل مقایسه با چهره‌های شبه‌نظامیان یونگی (39) با بدن‌های فلزی حجاری‌شده و تسخیرناپذیر در سنگرها، ندارد. این جریان فقط بدن‌سازان را دارد که در مراکز تناسب اندام معمولی آموزش دیده‌اند. کمونیسم و چپ، دیگر دشمنان اصلی و مرگبار آن نیستند و برداشت آن‌ها، از محدودیت‌های محافظه‌کاری رادیکال فراتر نمی‌روند. در این چشم‌انداز ذهنی پسافاشیستی، تروریست اسلامی جایگزین بلشویک شده است، در کارخانه‌ها کار نمی‌کند، بل که در حومه‌های پرجمعیت مهاجران پساستعماری جای دارد. بنابراین، در یک گستره تاریخی، پسافاشیسم را می‌توان نتیجه شکست انقلاب‌های قرن بیستم دانست. پس از فروپاشی کمونیسم و استقبال احزاب سوسیال دموکرات از دولت‌های نئولیبرال، راست افراطی با اجتناب از هر گونه رقابت با چپ افراطی و پرهیز از ارایه هرگونه چهره خرابکارانه از خود، در بسیاری از کشورها در حال مبدل شدن به تأثیرگذارترین نیروی مخالف "سیستم" موجود است.

در دهه ۱۹۳۰ این مشی ضدکمونیستی بود که نخبگان اروپا را به پذیرش هیتلر، موسولینی و فرانکو سوق داد. همانطور که چندین مورخ اشاره کرده‌اند، چنین دیکتاتورهای قطعاً از بسیاری از «محاسبات خطای» دولتمردان و احزاب محافظه‌کار سنتی بهره‌مند شدند، ولی شکی نیست که بدون انقلاب روسیه و رکود جهانی، نخبگان اقتصادی، نظامی و سیاسی آلمان که با فروپاشی جمهوری وایمار مواجه بودند، به هیتلر اجازه نمی‌دادند قدرت را به دست بگیرد. امروز، منافع نخبگان اقتصادی توسط اتحادیه اروپا بسیار بهتر از راست افراطی نمایندگی می‌شود. چنین موقعیتی نهایتاً به نفع راست افراطی نیست. راست افراطی تنها در صورت فروپاشی یورو می‌تواند به یک مخاطب معتبر و یک شکل بالقوه رهبری تبدیل شود و قاره را به وضعیت هرج و مرج و بی‌ثباتی سوق دهد. متأسفانه چنین احتمالی غیرممکن نیست. نخبگان سیاسی ما "خوابگردها" (40) و دارندگان "کنسرت اروپایی" (41) در آستانه سال ۱۹۱۴ را تداعی می‌کنند، که از آنچه در حال رخ دادن بود، کاملاً بی‌اطلاع بودند و غافلانه به فاجعه سقوط کردند (42).

راست افراطی چهره‌های متفاوت در کشورهای مختلف دارد و نمی‌توان با آنان در یونان به همان شیوه آلمان، فرانسه یا ایتالیا جنگید. با این حال، ما می‌توانیم چندین شاخص را از مثال فرانسه استنتاج کنیم، کشوری که نظام سیاسی آن با هر انتخابات ریاست جمهوری، راست افراطی را به شدت تقویت می‌کند. پس از زلزله رقابت انتخابات سال ۲۰۰۲، که در آن ژان ماری لوپن برای اولین بار به دور دوم رسید، جبهه ملی توانست دستور کار سیاسی داخلی کشور را تعیین کند. پانزده سال بعد، حضور مارین لوپن در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری یک روند کاملاً عادی تلقی شد که امروزه رهبری اپوزیسیون امنوتل مکرون را دارد. زمانی که نیکولا سارکوزی وزیر کشور بود، قول داد که banlieues (حومه شهر با جمعیت بزرگ طبقه کارگر و اقلیت قومی) را «پاکسازی» کند و سپس به عنوان رئیس‌جمهور، وزارت مهاجرت و هویت ملی را ایجاد کرد. در فضای تنشی که با حملات تروریستی تشدید شده بود، دولت ملی تحت ریاست جمهوری سوسیالیست فرانسوا اولاند بمراتب گسترده‌تر رئوس اهداف راست را به کار گرفت. از این رو بود که مانوتل والس (43)، رئیس دولت، ابتدا با اعلام وضعیت اضطراری و سپس تلاشی که (در نهایت ناموفق) برای تصویب قوانین سلب تابعیت فرانسوی از تروریست‌ها به عمل آورد و با خشونت بی‌رویه پلیس، در صدد اجرای آن قوانین شد.

لغظی جمهوری خواهان جای خود را به اقدامات «امنیتی» داد. زمانی که دولت سیاست تبعیض و سوءظن علیه جمعیت‌هایی یا منشاء پسااستعماری را ادامه می‌داد، مخالفت‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی مخالف دولت به عنوان تهدیدی برای امنیت ملی معرفی شدند. این افراد که به عنوان منبع تروریسم تلقی می‌شدند، احتمالاً تابعیت مضاعف داشتند، بیشتر، از تهدید به سلب تابعیت فرانسوی متأثر می‌شدند. اگر ما واقعاً به یک دولت اقتدارگرا و بیگانه‌هراس برای تضمین امنیت ملی نیاز داشته باشیم، جبهه ملی همیشه به عنوان معتبرترین نیروی برای تامین این امر، پا پیش خواهد گذاشت. این قوانین ویژه، که ماکرون مصمم به حفظ آن‌ها است، شامل بسیاری از پیشنهادهای است که همیشه توسط جبهه ملی مطرح شده است.

دولت‌های راست و چپ مثل دولت امروز فرانسه سیاست‌های ریاضتی را اجرا کرده و خود را همزمان هم راست و هم چپ نشان دادند. در مقام پاسخ به این برخوردها، مارین لوپن مدعی است که از منافع طبقات محبوب "سفیدپوستان"، از "فرانسوی فرانسوی‌تبار" (français de souche) دفاع می‌کند. این برای جذب بخشی از مردم رأی‌دهنده است که قبلاً در واکنش به خالی کردن میدان توسط چپ‌ها و از دست دادن قطب‌نمای سیاسی، به رأی ممتنع پناه برده‌اند.

- 1- Lega Nord
- 2- Forza Italia
- 3- Reinhart Koselleck
- 4- Reinhart Koselleck, 'Social History and Conceptual History', in *The Practice of Conceptual History: Timing History, Spacing Concepts*, ed. Todd Samuel Presner, Stanford: Stanford University Press, 2002, 20–37.
- 5- Theodor Adorno
- 6- Theodor W. Adorno, 'The Meaning of Working Through the Past', in *Critical Models: Interventions and Catchwords*, ed. Lydia Goher, New York: Columbia University Press, 2005, 90.
- 7- Pier Paolo Pasolini
- 8- anthropological models
- 9- Pier Paolo Pasolini, *Scritti corsari*, ed. Alfonso Berardinelli, Milan: Garzanti, 2008, 63.
- 10- Paolo Flores D'Arcais, 'Anatomy of Berlusconi', *New Left Review* 68, 2011, 121–40, and Antonio Gibelli, *Berlusconi passato alla storia: L'Italia nell'era della democrazia autoritaria*, Rome: Donzelli, 2011.
- 11- Federico Finchelstein, *Transatlantic Fascism: Ideology, Violence, and the Sacred in Argentina and Italy 1919–1945*, Durham: Duke University Press, 2010.
- 12- Poujadists
- 13- Algérie française یک جنبش فرانسوی که توسط پیر پوزاد پس از سال ۱۹۵۳ ایجاد شد و طبقات متوسط رو به پایین، مغازه‌داران و صنعتگران و دهقانان جنوب فرانسه را بسیج کرد. (مترجم)
- 14- Visny حکومت ویشی حکومت سازشگر و دست‌نشانده آلمان نازی بعد از تصرف فرانسه به دست آلمان بود (مترجم)
- 15- There is a vast literature on the history of the National Front. For an overview, see Valerie Igounet, *Le Front National de 1972 à nos jours: Le parti, les hommes, les idées*, Paris: Seuil, 2014.
- 16- Altiero Spinelli
- 17- Konrad Adenauer
- 18- Alcide de Gasperi
- 19- Robert Schuman
- 20- Susan Watkins
- 21- Susan Watkins, 'The Political State of the Union', *New Left Review* 90, 2014, 5–25.
- 22- Tony Judt, *Postwar: A History of Europe Since 1945*, London: Penguin Books, 2005, 157.
- 23- Tariq Ali, *The Extreme Center: A Warning*, London: Verso, 2015.
- 24- François Hollande
- 25- Matteo Renzi
- 26- Troika (به معنی لغوی سه تایی)
- 27- Mario Monti
- 28- Berlusconi
- 29- Sergio Mattarella

30- پائولو ساوونا وزیر سابق صنعت 81 ساله است که ورود ایتالیا به یورو را "اشتباهی تاریخی" خوانده و از طرحی برای خروج از ارز واحد حمایت کرده بود (مترجم)

31- Giovanni Tria

32- Paolo Savona

33- On the 'autonomy of the political', see Carl Schmitt, *The Concept of the Political*, ed. George Schwab, Chicago: University of Chicago Press, 2007

34- ordo-liberalism اوردولبرالیسم نوع آلمانی لیبرالیسم اقتصادی است که بر نیاز دولت برای اطمینان از این که بازار آزاد نتایجی نزدیک به پتانسیل نظری خود ایجاد می‌کند تأکید دارد، اما از یک دولت رفاه دفاع نمی‌کند. (مترجم)

35- Wolfgang Schäuble

36- دیدگاه اشمیت یک جهان‌بینی است که توسط کارل اشمیت، حقوقدان و نظریه‌پرداز سیاسی آلمانی که با رژیم نازی مرتبط بود به وجود آمده است. اشمیت به خاطر مفاهیم سیاسی، استثناء، تمایز دوست/دشمن، و نقد لیبرالیسم و جهان‌گرایی شناخته شده است. او استدلال کرد که سیاست مبتنی بر تضاد وجودی بین گروه‌هایی است که خود را دوست یا دشمن تعریف می‌کنند و حاکمیت کسی است که در مورد استثناء یا تعلیق نظم قانونی عادی در مواقع بحران تصمیم می‌گیرد. او همچنین ادعاهای لیبرالیسم و جهان‌گرایی را برای نمایندگی منافع بشریت به چالش کشید و در عوض خاص‌گرایی و امپریالیسم پنهان آن‌ها را افشا کرد. با این حال، دیدگاه اشمیت شامل توجیه خشونت، اقتدارگرایی، طرد و ستم را نیز به دنبال دارد. ایده‌های اشمیت به دلیل ضددموکراسی، ضدانسانیت، ضدکثرت‌گرایی و ضداخلاق مورد انتقاد قرار گرفته است. همکاری خود اشمیت با رژیم نازی و عدم پشیمانی او از نقشش در آن، سوالات جدی در مورد اعتبار اخلاقی و سیاسی او ایجاد کرده است. (مترجم)

37- This distinction is conceptualised and analysed by Giorgio Agamben, *The Kingdom and the Glory: For a Theological Genealogy of Economy and Government*, Stanford: Stanford University Press, 2011.

38- Wendy Brown, *Undoing the Demos: Neoliberalism's Stealth Revolution*, New York: Zone, 2015, 70–78.

39- چهره‌های شبه‌نظامیان یونگی را می‌توان به عنوان توصیف کهن‌الگوها یا نمادهای اعضای حزب افراطی پیکان صلیب در مجارستان در طول جنگ جهانی دوم تعبیر کرد. حزب پیکان صلیب، یک جنبش سیاسی فاشیستی و یهودی‌ستیز بود که در سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۵ برای مدت کوتاهی بر مجارستان حکومت کرده و با آلمان نازی همکاری نموده، باعث کشتار دسته‌جمعی یهودیان، رومها و دیگر گروه‌های تحت تعقیب گردید. (مترجم)

40- اصطلاح "خوابگردها" استعاره‌ای است که به توصیف افرادی می‌پردازد که در حوادثی که منجر به شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ شد، دخیل بوده و نسبت به عواقب اعمال خود بی‌اطلاع بوده‌اند. این اصطلاح از عنوان کتاب مورخ کریستوفر کلارک به نام «خوابگردها: چگونه اروپا به جنگ در سال ۱۹۱۴ رفت» گرفته شده است که به بررسی علل و منشأ جنگ می‌پردازد. (مترجم)

41- عبارت «دارندگان کنسرت اروپایی» به قدرت‌های بزرگ اروپا اشاره دارد که پس از جنگ‌های ناپلئونی، اتحاد یا توافقی سست برای حفظ توازن قوا و وضعیت موجود در این قاره تشکیل دادند (مترجم)

42- Christopher Clark, *The Sleepwalkers: How Europe Went to War in 1914*, London: Allen Lane, 2012.

43- نخست وزیر فرانسه ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۴ موقع ریاست جمهوری فرانسوا اولاند. (مترجم)